

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور شماره ۳۱۲ را شروع می‌کنم. امروز دنباله قصه اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل را از دفتر سوم سطر ۱۲۵۹ مثنوی معنوی مولانا شروع می‌کنم.

تیترا داستان مثنوی **اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل** است.

پیل در این داستان سمبل زندگی، خدا، هوشیاری است. در واقع مولانا می‌خواهد به ما یادآوری کند که خداوند بوسیله ذهن و حسهای ما قابل شناسایی نیست. بنابراین اگر انسانها خدا را با حسها و ذهن خود شناخته‌اند، این شناسایی حقیقی نبوده است و به همین دلیل با یکدیگر درباره شناخت خداوند به ستیزه و اختلاف مشغول شده‌اند. انسانها تا زمانی که خداوند را از طریق تبدیل شدن به او شناسند این اختلافات ادامه خواهند داشت. برای شناخت خداوند فقط می‌توانیم با اصل خود همکاری کنیم. سؤال: چگونه می‌توانیم با اصل خود همکاری کنیم؟ با تبدیل شدن به زندگی و زنده شدن به حضور از طریق تسلیم شدن به خداوند و پذیرفتن اتفاقات این لحظه. **تسلیم = پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت.**

مولانا اینطور می‌فرماید: ما بوسیله مادرمان به این دنیا می‌آئیم و حسهای پنجگانه خود را تکامل می‌بخشیم و شناخت ذهنی پیدا می‌کنیم. به عبارت دیگر آن چیزی را که با پنج حس دریافت می‌کنیم به ذهن خود می‌بریم و بعد درباره آن چیز قضاوت می‌کنیم. بخشی از این شناختهای ذهنی را از دیگران و محیط اطراف می‌آموزیم و به این شناسایی‌ها یک

حس منیت هم می دهیم که در این حالت دردها تولید می شوند. منظور از بوجود آمدن این دردها این است که از ذهن متولد بشویم و تبدیل به اصل خود یا همان هوشیاری حضور بشویم.

بنابراین آن چیزی که از حسها و ذهن ما با قضاوت بوجود می آید و تولید درد می کند هم آفریده خداست ولی بعد از مدت کوتاهی در سن حدود هفت سالگی باید از آنها متولد بشویم و به اصل خود که همان خدائیت ماست زنده بشویم. مشکل از اینجا آغاز می شود که انسانها از ذهن زائیده نمی شوند و در همان ذهن خود باقی می مانند و دردها همیشه همراه آنها باقی می مانند. از طرفی دیگر امروزه، محیطی که ما در آن رشد می کنیم عشقی و حامی عشق نیست و حتی نمی دانند که به ما توضیح بدهند که برای چه به این دنیا آمده ایم و یا آمدن ما بهر چه چیزی بوده است. فقط تعداد کمی از انسانها همانند بزرگانی چون مولانا و حافظ جواب این سؤالات را می دانسته اند و برای ما توضیح داده اند.

مولانا می فرمایند انسان بعد از به دنیا آمدن در هوشیاری جسمی به خواب ذهن می رود ولی آن شعور الهی همیشه همراه ماست، کما اینکه پیچیده ترین کارها در بدن ما بدون اینکه هوشیارانه در آن دخالتی داشته باشیم (گردش خون، سیستم گوارش، سیستم تنفس و ...) بصورت دقیق به کار خود ادامه می دهند.

پیل اندر خانه تاریک بود عرضه را آورده بودندش هنود

مولانا در این داستان توضیح دادند که: فیل (خدا) در خانه تاریک است و هندیان (انسانها) فیل (خدا) را آورده اند که به بقیه نشان دهند.

انسان با ابزارهایی همانند فکر و ذهن نمی تواند خدا را بشناسد و فقط با عشق می توان خدا را شناخت.

از برای دیدنش مردم بسی اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود اندر آن تاریکیش کف می بسود

مردم (انسانها) به تعداد زیاد وارد آن خانه تاریک (ذهن و حسها) می شدند تا فیل را ببینند. به عبارت ساده ما با ذهن و حسهایمان می خواهیم خدا را بشناسیم. دیدن فیل در تاریکی امکان نداشت برای همین از کف دست خود، برای لمس فیل استفاده می کردند.

آن یکی را کف به خرطوم او فتاد گفت همچون ناودانست این نهاد

آن یکی دست بر گوشش دسید آن برو چون بادبزن شد پدید

آن یکی را کف چو بر پایش بسود گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی بر پشت او بنهاد دست گفت خود این پیل چون تختی بدست

هر کدام از آن انسانها وارد اطاق تاریک شدند و با حس لامسه خود فیل یا زندگی را به چیزی که در ذهن داشتند تشبیه کردند مثل ناودان، بادبزن، ستون و تخت.

این روش درباره شناخت زندگی در ابتدای ورود انسان به این دنیا تنها روشی است که وجود دارد. ما انسانها در چند سال اول زندگی به غیر از حسها (حواس پنجگانه) و ذهن ابزار دیگری برای برخورد با زندگی نداریم. ما در ابتدای زندگی از دیگران شرطی شدگیها را می آموزیم. **شرطی شدگی یعنی یادگیریها بصورت اتوماتیک در می آیند.** بعد از مدتی ما باید از ذهن و شرطی شدگیها خود را متولد کنیم و به اصل خود زنده شویم اگر این کار را نکنیم زندگی را کشته ایم و همیشه درد خواهیم کشید.

ذهن همه چیز و همه انسانها را به یک تصویر ذهنی و جسم تبدیل می کند به همین دلیل ما از خود و دیگران یک تصویر ذهنی داریم و به محض دیدن شخصی، تصویر ذهنی آن شخص و قضاوتی که درباره آن شخص داریم برای ما به تصویر کشیده می شود. به گفته مولانا اینکار در واقع همان تعریف کفر است. **کفر در زبان عربی به معنای پوشاندن است.** زمانیکه ما انسانها به چیزها چسبیده ایم و به آنها وابسته هستیم یعنی اصل خود یا زندگی را پوشانده ایم.

در این برنامه ما می خواهیم بیاموزیم که به اصل و خدائیت خود زنده بشویم و کفر یا گبر در این برنامه به این معنا نیست که شخصی کافر یا مسلمان است. در واقع هر کسی که با باورهای مذهبی یا دینی هم هویت است خدا را به یک تصویر ذهنی تبدیل کرده است. کسانی که خدا را اینگونه شناخته اند هوشیاری کدر یا همان هوشیاری جسمی دارند بنابراین از

جنس اصل خود نیستند و خدا را بواقع نمی شناسند بلکه با ذهن خدائی را برای خود ساخته اند که حقیقی نیست.

ما انسانها چون هر لحظه به فکری مشغول هستیم و از فکری به فکر دیگر می رویم، فقط به رویدادها آگاه هستیم بنابراین به بی مکانی، بی زمانی و خدائیت خود آگاه نیستیم.

سؤال: با این صحبتها به چه نتیجه ای می خواهیم برسیم؟ در سه سطر آخر که برای شما توضیح می دهم متوجه می شوید که به چه نتیجه ای می خواهیم برسیم.

نوح (منظور ما انسانها) به خدا می گوید:

ننگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و تو منظرم

عاشق صنع تو در شکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود

من به هیچ چیزی و هیچ کسی جز تو (خدا) نگاه نمی کنم و اگر هم نگاه کنم در حالیکه تو (خدا) در نظرم هستی می نگرم (منظور نوح نگاه کردن با چشم سر نیست). منظور تبدیل شدن به هوشیاری حضور است و زمانیکه این تبدیل صورت می گیرد ما می توانیم به جهان بیرون برویم و به هوشیاری حضور برگردیم.

عاشق صنع تو در شکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

گبر یعنی کسی که اصل خود را که هوشیاری است را با ذهن پوشانده است. نوح می گوید:
خدایا من در این لحظه از جنس تو و عاشق آفریدگاری تو هستم. خدایا نگاهم به توست تا
ببینم تو در این لحظه نسبت به نیاز این لحظه ام برایم چه چیزی می آفرینی.

اگر در این لحظه هر اتفاقی را تو بیافرینی (مهم نیست ذهن من آن اتفاق را خوب یا بد
بداند) چون تمام حواسم به توست و عاشق مصنوعی نیستم بنابراین باز هم شکر و صبر
پیشه می کنم.

عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود

نوح می گوید: من عاشق فر (برکت و فراوانی) ایزدی هستم. اجازه می دهم برکت خداوند
به کارها و اعمالم بریزد و در نتیجه هر چه در بیرون آفریده می شود از طریق من برکت و
سامان به همراه دارد. در اینصورت صفات من ذهنی همانند درد، خشم، رنجش، توقع و...
در شما وجود ندارد و به دیگران هم انرژی زنده زندگی را می دهید. برعکس، کسی که
عاشق مصنوعی است و خدا را با ذهن می شناسد، هر جا که برود صفات من ذهنی را برای
خود و دیگران به همراه دارد.

مطلب دیگری را برای شما از دیوان شمس مولانا می خوانم که به شرح زیر می باشد.

مولانا می فرماید: زمانیکه انسانها از طریق حواس پنجگانه و ذهن وارد پوسته ای که
همانند زندان است می شوند، خداوند اینطور می گوید:

ز زندان خلق را آزاد کردم روان عاشقان را شاد کردم
دهان اژدها را بردردم طریق عشق را آباد کردم
ز آبی من جهانی برتندم پس از آنگه آب را پر باد کردم
ببستم نقش ها بر آب کان را نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم
ز شادی نقش خود جان می دراند که من نقش خودش میعاد کردم

قبلاً" این غزل را به تفسر برایتان توضیح داده ام. خلاصه این غزل از زبان خدا یا زندگی این چنین می گوید: انسانها را از زندان من ذهنی رها کردم و به آنها این توانایی را داده ام که خود را از زندان ذهن بیرون بیابند و برای اینکار باید تسلیم خدا شوید و با اتفاق این لحظه آشتی کنید و ستیزه کردن با این لحظه را کنار بگذارید و این کار را ادامه دهید تا رها شوید. عاشقان را شاد و رها کردم. عاشقان کسانی که درد آگاهانه کشیده اند و از جنس خدا شده اند.

دهان اژدها را بردردم طریق عشق را آباد کردم

خداوند می گوید من دهان اژدها (من ذهنی همه انسانها) را دریده ام. شما قادر هستید که دهان اژدهای ذهن خود را بدرید چون من شما را از جنس خود آفریده ام بنابراین می توانید سامان بخشی، برکت و آبادانی به این جهان هدیه کنید.

ز آبی من جهانی برتندم پس از آنگه آب را پر باد کردم

خداوند می گوید: من همه این جهان را از آب (هوشیاری) خلق کردم و حباب (رویدها) را که از آب بوجود می آید نیز آفریدم.

ببستم نقش ها بر آب کان را نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم

می فرماید: من نقش ها (فکرها، باورها، دردها و...) را روی آب بستم. سؤال: اگر این صفات را بر روی آب بنویسید چه مدت باقی می ماند؟ هیچ زمانی. بنابراین به هیچ کدام از این صفات نباید بچسبید و نگوید که روی عاج یا درخت شمشاد این صفات و نقش ها حک شده اند.

ز شادی نقش خود جان می دراند که من نقش خودش میعاد کردم

خدا به ما چه وعده ای داده است؟ نقش خودمان که همان زندگی است را به ما وعده داده است. خداوند ما را به عنوان هوشیاری به این جهان فرستاده است و در ابتدا چیزی به دور ما می تند (همانند کرم که پیله به دور خود می تند) که همان ذهن و حواس پنجگانه ماست و بعد باید از آن پیله بیرون بیاییم. اگر ما از این پیله بیرون بیاییم یک شادی خالص هستیم که از جنس آرامش است چون ما ذاتاً "از جنس آرامش و شادی بی سبب هستیم.

بنابراین مشخص شد که ما به کجا می رویم. ما این لحظه، زنده به زندگی می شویم و عاشق آفریدگاری خدا هستیم که نسبت به نیاز این لحظه چیزها را می آفریند. بعلاوه هر چیزی که ما در ذهن می توانیم تجسم کنیم همه از بین رفتنی هستند و فقط خدائیت ماست که

زنده ابدی است پس می توانیم به آن متصل شویم. ما انسانها به همسر، فرزند، باورها، شغل، پول، دوستان و.... چسبیده ایم که همه از بین رفتنی هستند.

اما دنباله قصه فیل را ادامه بدهیم.

در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

اگر هر کدام از کسانی که به آن تاریکی قدم گذاشتند شمعی (حضور) در دست داشتند دیگر بین آنها اختلافی بوجود نمی آمد چون هر کدام به اصل خود زنده بودند و می دانستند که فیل (خدا) مرده نیست بلکه زنده است و آنها از جنس او هستند.

بخش دوم

چشم دریا دیگرست و کف دگر کف بهل وز دیده دریا نگر

انسانها چشم دنیابین (کف) دارند و چشم دریا بین (حضور) ندارند. ما باید از چشم رویدادبین زائیده بشویم و با دیده حضور به جهان نگاه کنیم. ذهن ما بر اساس عادت با سرعت بسیار زیادی از یک فکر به فکر دیگر می رود و به همین دلیل بتدریج سرعت آن بیشتر شده و کنترل آن سخت تر بنابراین تنها راه برای کم کردن سرعت ذهن تمرین و کار کردن روی خودمان است.

در سکوت به تماشای ذهن خود بنشینید و هر روز این تمرین را بصورت مداوم انجام دهید، کار آسانی نیست اما انجام شدنی است.

موسی و عیسی کجا بد کافتاب کشت موجودات را می داد آب

آدم و حوا کجا بد آن زمان که خدا افکند این زه در کمان

انسانها برای شناخت فیل (خدا) به پیامبرانی چون موسی و عیسی و نوشته های دینی پناه آورده اند اما از آنجا که صحبت های آنها را هم با ذهن آموختند، بی بهره ماندند. حتی قبل از آمدن پیامبران هم خداوند موجودات را تغذیه می کرد و همه چیز مستقیم و بدون واسطه به خدا وصل بودند. حتی قبل از حضرت آدم و حوا، خداوند مستقیماً " بدون واسطه به مخلوقاتش زندگی می داد. خداوند پیامبران رافرستاد تا شناخت خدا برای انسانها آسانتر شود و با دنیا هم هویت نشوند ولی متأسفانه بیشتر ما سخنان آنها را هم به جسم تبدیل کرده ایم و برای باورهایمان به جنگ و ستیزه پرداخته ایم.

مثال **آب حیوان** را بارها شنیده ایم که به معنای هوشیاری ناب انسانهاست و تبدیل شدن به ذات اصلی خودمان که همان آب حیات است. خیلی از انسانها، **آب حیوان** را به معنای ادرار حیوان می دانستند به همین دلیل ادرار حیوانات را مفید می دانستند و می نوشیدند، این نمونه ای از سطحی نگری انسانها نسبت به حرفهای بزرگان است. بزرگان با تمثیل، بیشتر سخنان خود را بیان می کردند.

شیر خواره چون ز دایه بسکند لوت خواره شد مرورا می هلد

اگر انسانها خودشان را از چیزهایی که به آنها وصل شده اند و از آنها می خواهند شیر به گیرند، برهاند بنابراین به اصل خود واصل می شود. همانند نوزادی که از شیر دایه گرفته اند و دیگر نیازی به شیر خوردن از دایه ندارد و شروع به غذا خوردن می کند. بنابراین با گسستن از چیزها به جهان بیرون نیازی نداریم و به اصل خود، واصل می شویم.

راههای آمدن یادت نماند لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند

هوش را بگذار وانگه هوش دار گوش را بر بند وانگه گوش دار

زمانیکه به این جهان آمدیم با شادی و در آرامش آمدیم ولی برای بقاء از ذهن و پنج حس خود کمک گرفتیم ولی بعد از باقی ماندن، اصل خود را به یاد نیاوردیم و در ذهن باقی ماندیم در صورتیکه باید بعد از باقی ماندن از ذهن زانیده می شدیم و به یاد می آوردیم که از کجا و بهر چه آمده ایم. بنابراین باید هوش ذهنی و گوش جسمی خود را کنار بگذاریم تا بتوانیم صدای خداوند را بشنویم و او را حس کنیم.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان

سخت گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

ما مثل میوه هستیم، میوه زمانیکه که رسیده می شود به راحتی از درخت جدا می شود. انسانها هم در اثر تجربه، پخته می شوند. برای مثال، فکر می کنیم ازدواج، فرزند، پول، شغل خوب، تحصیلات و ... ما را به زندگی و شادی می رسانند ولی بعد از دست یافتن به این چیزها باز هم می بینیم که شاد نیستیم.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان

بنابراین با یکبار چشیدن شیرینی هوشیاری حضور، دیگر دنیای بیرون به چشم ما نمی آید. سختگیری، محکم چسبیدن و تعصب داشتن نسبت به باورها نشانه ناپختگی و هم هویت شدگی است بنابراین برکت از زندگی شما می رود و اتفاقات تلخ می افتد چون با اتفاقات این لحظه ستیزه می کنید یعنی با خدا ستیزه می کنید پس هیچوقت به نتیجه نخواهید رسید و در این حالت فقط درد و رنج تجربه می کنید و کار شما خون آشامی است همانند جنین که در رحم مادر است و زائیده نشده است. بنابراین باید از ذهن زائیده بشوید تا رها شوید.

چیز دیگر ماند اما گفتنش با تو روح القدس گوید بی منش

نه تو گویی هم بگوش خویشتن نه من و نه غیر من ای هم تو من

روح بزرگ جهان این سخنان را می گوید. نه تو و نه غیر از من این سخنان را می گوید چون من و تو یکی هستیم (ما و خدا). بنابراین یکی از نتایجی که از این قصه می گیریم این

است که ما همیشه بگوش خود می گوئیم که ذات ما خلاق است و زمانیکه به حضور زنده می شویم خلاقیت در ما بکار می افتد.

همچو آن وقتی که خواب اندر روی تو ز پیش خود به پیش خود شوی

بشنوی از خویش و پنداری فلان با تو اندر خواب گفتست آن نهان

این دو بیت بالا را قبلاً توضیح داده ام.

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق بلک گردونی و دریای عمیق

آن تو زفتت که آن نهصدتوست قلمست و غرقه گاه صد توست

خود چه جای حد بیداریست و خواب دم مزن والله اعلم بالصواب

تصویری که از خود در ذهن ساخته ای که اینها متعلقات من هستند (همسر، فرزند، شغل، تحصیلات، پول و...) توهمی بیش نیست و شما در اصل خوش رفیق هستید (ذاتا" با خدا یکی هستید). چه شما این موضوع را بپذیرید و چه نپذیرید از جنس دریایی بزرگ و فضای بی نهایت آسمان یا همان هوشیاری حضور هستید. زمانیکه هم هویت شدگی ها را رها کنید آن فضا را درک خواهید کرد و این کار نیاز به تمرین و تکرار دارد.

زمانیکه ذهن از خاموش می شود ما به بزرگی می رسیم و از جهان متولد می شویم. بنابراین خاموش بمانید تا خداوند شما را از خواب ذهن بیدار کند و خدائی که بر هر چیزی از ما آگاهتر است از طریق ما عمل کند.

تا زمانیکه این بند ناف جهان را از خود قطع نکنید مشکلات و دردها شما را رها نخواهند کرد. و نوح می فرماید:

هر زمانم غرقه می کن، من خوشم حکم تو جانست چون جان می کشم

یعنی ما هم استعداد بوجود آوردن و ماندن در من ذهنی را داریم و هم می توانیم به اصل خود که خلاق است پی ببریم. نوح از خدا می خواهد که من ذهنی او را غرق کند تا به اصل خود زنده شود.

دم مزن تا دم زند بهر تو روح آشنا بگذار در کشتی نوح

همچو کنعان کشنا می کرد او که نخواهم کشتی نوح عدو

اگر شما دم نزنید و خاموش بمانید زندگی از طریق شما صحبت می کند. سوار بر کشتی نوح شوید و با من ذهنی خود شنا نکنید. کنعان که پسر نوح بود به حرف پدر گوش نکرد و سوار بر کشتی نوح (هوشیاری حضور) نشد.

داستان بطور خلاصه: طوفان سهمگینی زمین را فرا گرفت و پسر نوح در دریا در حال شنا کردن بود پس نوح به پسرش گفت که سوار بر کشتی شود تا از غرق شدن نجات پیدا کند اما پسر نوح نپذیرفت و در دریا غرق شد. این داستان هم مثال ما انسانهاست که در دریای مشکلات و دردها افتاده ایم و اگر به زندگی زنده نشویم مشکلات ما را از پای در می آورند.

همانطور که می بینید بسیاری از انسانها از بیماری، طلاق، مشکلات روحی و ... رنج می برند و متوجه نیستند که در ذهن خود زندانی هستند.

هی بیا در کشتی بابا نشین تا نگردي غرق طوفان ای مهین

گفت نه من آشنا آموختم من بجز شمع تو شمع افروختم

هین مکن کین موج طوفان بلاست دست و پا و آشنا امروز لاست

صحبت نوح با پسرش یعنی اصل ما و ذهن ما. بنابراین پدر ما که همان زندگی است در این لحظه به ما می گوید بیایید در فضای یکتائی این لحظه و با زندگی موازی شوید، با این لحظه آشتی کند، تسلیم باشید و ستیزه نکنید، در کشتی سوار شوید تا نجات یابید ولی ما می گوئیم که شنا آموخته ایم و شمعی غیر از شمع زندگی را روشن کرده ایم. باز به ما می گوید که عزیزم اینکار را با خود مکن و در دریای طوفانی دست و پا نزن ولی ما نمی پذیریم و در جواب می گوئیم که ما راه خود را بلد هستیم و می توانیم از راه دیگری به زندگی و سعادت برسیم.

باد قهرست و بلای شمع کش جز که شمع حق نمی یابد خمش

گفت نه رفتم بر آن کوه بلند عاصمست آن که مرا از هر گزند

هین مکن که کوه کاهست این زمان جز حبیب خویش را ندهد امان

نوح می فرماید: این بادی که می آید از هم هویت شدگی با چیزها ی بیرونی می آید. اگر از ذهن زائیده نشویم این باد همیشه در زندگی ما می آید و به این معنا نیست که خداوند از جنس خشم است بلکه مکانیسم زندگی بر این اساس است: زمانی که ما به این دنیا قدم می

گذاریم ابتدا به چیزها ی بیرونی می چسبیم اما بعد از چند سال اولیة زندگی باید از ذهن زائیده شویم و آنها را رها کنیم تا زندگی بتواند خلاقیت، خرد، عشق و برکت خود را از طریق ما در این دنیا پخش کند که همه باشندگان (انسانهای دیگر، نباتات، جمادات، حیوانات) از آن استفاده کنند در غیر اینصورت درد و رنج همراه ما می ماند. بنابراین زندگی برای روشن کردن شمع خودش در وجود ما نیاز به همکاری ما دارد.

باید ما شمع منیت خود را خاموش کنیم تا باد قهر در زندگی ما نوزد و از دردها رهائی یابیم و به غیر از شمع زندگی (هوشیاری حضور) بقیة شمعها که همان من ذهنی ما انسانهاست باید خاموش شوند. نوح به فرزندش می گوید که بر این کشتی سوار شو تا نجات یابی.

گفت نه رفتم بر آن کوه بلند عاصمست آن که مرا از هر گزند

اما فرزندش (انسانها) می گوید: من به بالای آن کوه بلند (علم، فرزند، فامیل، همسر، پول، مقام) می روم و با تو نمی آیم و بالای آن کوه از هر بلایی در امان هستم. سؤال: آن کوه چه بوده است که تا به حال نتوانسته شما را از بلاها و دردها دور کند؟ پول، مقام، دوستان، شغل و اما این چیزها از بین رفتنی هستند و نمی توانند شما را از بلاها حفظ کنند. نوح به پسرش می گوید:

هین مکن که کوه کاهست این زمان جز حبیب خویش را ندهد امان

این کار را انجام نده چون آن کوهی که فکر می کنی تو را نجات می دهد گاهی بیش نیست.

طوفانهای زندگی فقط به کسانی امان می دهند که از من ذهنی خود متولد شده اند. به غیر از داشتن هوشیاری حضور نمی توانیم به عافیت، آرامش و اصل زندگی دست پیدا کنیم و در دریای طوفانی دردها و غمها غرق خواهیم شد.

بخش سوم

نوح ما را ندا می دهد به سوار شدن بر کشتی اما انسانها با مقاومت کردن، به سمت کوههایی که در ذهن خود ساخته اند با شنا کردن ادامه می دهند.

لم یلد لم یولد است او از قدم نه پدر دارد نه فرزند و نه عم

خدائیت و ذات ما که از جنس هوشیاری حضور است نه زاده شده و نه می زاید بنابراین پدر، فرزند و عمو ندارد و با هیچ چیزی مخلوط نمی شود ولی ما می خواهیم ذات خود را با چیزهای بیرونی مخلوط کنیم و ما به عنوان زندگی به چیزها چسبیده ایم. برای مثال، شما یک تکه طلای خالص (حضور) دارید و می خواهید آنرا با گل و خاک (من ذهنی، هم هویت شدگیها) مخلوط کنید و این امکان پذیر نیست. ذات ما از جنس بی مکانی، بی زمانی، بی فرمی، آرامش، شادی است و ما می خواهیم این صفات را با درد، غصه و غم مخلوط کنیم.

برای مثال، اگر ما از جنس زندگی باشیم فرزند خود را از همان جنس می بینیم و بدون کنترل او را حمایت می کنیم تا خلاقیت او نمایان شود و به ریشه خود وصل شود. نباید باورهای خود را به فرزندان خود تحمیل کنیم. از خودتان بپرسید که چه سودی برده اید از چسبیدن به باورهایتان به غیر از سرخوردگی و درد که فرزند خود را نیز مجبور به قبول آنها بکنید. فرزندان شما نیاز به حمایت عشقی دارند و کنترل کردن آنها فقط باعث ایجاد درد می شود.

در این جهان فقط یک رابطه بین انسانها با انسانها و موجودات دیگر وجود دارد و آن هم رابطه عشقی است یا همان رابطه خدا با خدا. خداوند خودش را دوست دارد و عاشق خودش است بنابراین خدائیت ذاتی ما هم عاشق خودش است بنابراین اگر ما از جنس زندگی بشویم، به خودمان عشق می ورزیم.

اگر از جنس من ذهنی باشیم نمی توانیم به خودمان مهر و عشق بورزیم بنابراین به دیگران هم نمی توانیم عشق بورزیم. **یک اصل روانشناسی می گوید: ما به دیگران حداکثر به اندازه ای که به خودمان عشق می ورزیم، احترام می گذاریم، آزادی می دهیم می توانیم عشق بورزیم، احترام بگذاریم و آزادی بدهیم.** برخی از ما خالی از عشق هستیم و می خواهیم جهان را هم آباد کنیم. بنابراین تمام وابستگیهای ما مصنوعی هستند و پایدار نمی مانند. مولانا در ادامه می فرماید:

ناز فرزندان کجا خواهد کشید ناز بابایان کجا خواهد شنید

نیستم مولود پیرا کم بناز نیستم والد جوانا کم گراز

از هر قشری از جامعه هستید کم ناز کنید. زندگی یا خدا تنها چیزی را که پاسخ می دهد زنده شدن شما به حضور است. برای خداوند مهم این نیست که قیمت خانه شما پائین آمده، ضرر مالی کرده اید، با فرزند خود اختلاف دارید، طلاق گرفته اید یا هر چیز بیرونی دیگر. زندگی فقط به ما کمک می کند تا از ذهن زائیده بشویم. بنابراین خداوند ناز فرزند یا بابا را نمی کشد برای اینکه بابا یا فرزند نیست. خدا می گوید: من مولود یا پدر و مادر نیستم پس کمتر ناز کنید و به من زنده شوید.

نیستم شوهر نیم من شهوتی ناز را بگذار اینجا ای ستی

جز خضوع و بندگی و اظطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار

زندگی می گوید: من شوهر نیستم پس برای من ناز نکنید. برای خداوند فروتنی شما و خود را در اختیار زندگی قرار دادن مهم است. اظطرار به این معنی است که شما در این لحظه متوجه بشوید که بعنوان من ذهنی هیچ کاری نمی توانید انجام دهید و زندگی خود را نمی توانید سرو سامان ببخشید. خضوع و بندگی به معنای این نیست که شما عاجز و ناتوان هستید و خدائی در بالا بزرگتر از شما وجود دارد. بندگی و خضوع به این معناست که شما اجازه بدهید خداوند از طریق شما انرژی، هوشیاری و برکت را به جهان پخش کند بنابراین

از فکر کردن بصورت معتادگونه باید جدا شوید و کلید آن شنا نکردن و دست و پا نزدن (بی مقاومتی، تسلیم) است. به محض خاموش کردن ذهن، زندگی از طریق شما شروع به حرف زدن می کند. تا زمانی که ذهن حرف می زند خدا از طریق ما صحبت نمی کند. یک مدتی بسیار کم صحبت کنید و تماشا کنید که خداوند از طریق شما چگونه سخن می گوید.

ما در هر سنی که هستیم منتظر یک اتفاق هستیم تا به ما زندگی ببخشد، بجای اینکه از آن اتفاق زاده بشویم. انتظار قسمتی از من ذهنی است.

کنعان (پسر نوح) در جواب می گوید:

گفت بابا سالها این گفته ای باز می گویی بجهل آشفته ای

چند ازینها گفته ای با هر کسی تا جواب سرد بشنودی بسی

بابا سالها این صحبتها را کرده ای و هنوز هم همان را می گویی پس تو جهل داری. تو می بینی که من به سخنان تو گوش نمی دهم اما باز هم همان سخنان را تکرار می کنی.

ماجرای زندگی ما انسانهاست که خداوند با لطافت با انسانها به دفعات زیاد سخن می گوید اما آنها گوش نمی دهند و تقریباً "همه انسانها به کار خود و در ذهن ماندن ادامه می دهند. در زندگی انسانها صدها اتفاق ناگوار می افتد اما باز هم گوش نمی دهند.

کنعان در ادامه می گوید:

این دم سرد تو در گوشم نرفت خاصه اکنون که شدم دانا و زفت

گفت بابا چه زیان دارد اگر بشنوی یکبار تو پند پدر

پدر دم سرد تو در گوش من نمی رود بخصوص حالا که خردمند و بزرگ شده ام. نوح در جواب می گوید: چه زیان دارد که یکبار به حرف من گوش بدهی. بنابراین یکبار ما هم رویداد این لحظه را بپذیریم و تسلیم خدا شویم، با اتفاق این لحظه آشتی کنیم که ببینیم خداوند می تواند از طریق ما عمل کند. اگر یکبار مزه زندگی را بچشیم، زندگی از طریق ما جاری می شود.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان

کافی است یکبار برکت زندگی و شیرینی آنرا بچشیم در اینصورت دیگر به ذهن و دنیای بیرون نمی رویم.

همچنین می گفت او پند لطیف همچنان می گفت او دفع عنیف

نه پدر از نصح کنعان سیر شد نه دمی در گوش آن ادبیر شد

همینطور پدر با مهربانی پند لطیف می داد اما کنعان با رفتاری خشن آنرا دفع می کرد و نمی پذیرفت. خداوند از نصیحت کردن ما سیر نمی شود و سخنان خدا هم به گوش ما که بدبخت (ادبار) هستیم نمی رود و تسلیم زندگی نمی شویم.

در این لحظه ما نیز با زندگی ستیزه می کنیم مثلاً" می گوئیم اگر فلان شخص در زندگی من نباشد زندگی من درست می شود و منتظر اتفاقی در آینده هستیم و آن شخص را دشمن خود می بینیم. اگر در زندگی از کسی تنفر دارید، رنجش دارید، شغل خود را دوست ندارید اینها همه دفع خشن است و نپذیرفتن است.

اندرین گفتن بدند و موج تیز بر سر کنعان زد و شد ریز ریز

نوح گفت ای پادشاه بردبار مرا خرد و سیلت بردبار

در حین گفتگو بودند که یکدفعه موجی سنگین بر سر کنعان خورد و سر او را ریز ریز کرد (بافت ذهنی از هم پاشید). نوح به خداوند می گوید: تو به من وعده داده بودی که خویشان مرا کمک می کنی اما نکردی و پسر مرا موج برد.

ما نیز آنقدر به حرف زندگی کوش نمی دهیم تا سنین پنجاه سالگی که یکباره چندین حادثه می آید و زندگی ما را از هم می پاشد.

وعده کردی مرا تو بارها که بیابد اهلت از طوفان رها

دل نهادم بر امیدت من سلیم پس چرا بر بود سیل از من گلیم

نوح به خدا می گوید: تو وعده داده بودی که خانواده مرا و هر کس همراه من است را نجات می دهی. امید به کمک تو داشتم اما چیزی را که من فکر می کردم تو نجات می بخشی، با سیلی که تو آوردی از بین رفت.

ما نباید برای هدایت کردن کسی وقت صرف کنیم چون هر کسی مسئول پاک نگه داشتن درون خود می باشد. همیشه وظیفه ما پخش عشق است و اینکه چگونه کار می کند به ما ارتباطی پیدا نمی کند.

گفت او از اهل و خویشان نبود **خود ندیدی تو سپیدی او کبود**

چونک دندان تو کرمش در فتاد **نیست دندان بر کنش ای اوستاد**

خداوند فرمود: او از جنس تو و خویشاوند تو نبود مگر نمی بینی که تو از جنس هوشیاری حضور هستی و او از جنس من ذهنی است. زمانیکه دندانی خراب شد و پوسید باید آنرا بیرون بیاورید. دندان پوسیده همانند درد، خشم، رنجش، کینه، هم هویت شدگی و... هستند. اگر کسی از جنس هوشیاری جسمی است تو نمی توانی او را نجات بدهی و او خود باید زائیده شود. آن چیزی را که فکر می کنید نجاتش می دهید رها کنید برود شما نمی توانید کسی را بزایانید غیر از خودتان.

تا که باقی تن نگردد زار ازو **گرچه بود آن تو شو بیزار ازو**

گفت بیزارم ز غیر ذات تو غیر نبود آنک او شد مات تو 0126

خداوند می گوید: این دندان پوسیده را برکن و هم هویت شدگیها یت را رها کن. زمانیکه
دندانی درد می کند بقیه بدن ما هم در آسایش نیست. بنابراین اگر برای چیزی در زندگی
ستیزه می کنی آن درد و هم هویت شدگی بر تمام قسمت های زندگیتان اثر گذار است.

من غیر از ذات تو از همه چیز بیزارم و آن چیزی که مات تو شده باشد غیر (هوشیاری
ذهنی) نیست. کسی که به زندگی زنده شده باشد پس مات خدا شده است و خودش را در
اختیار زندگی قرار داده است بنابراین زنده به حضور می شود. زمانیکه به غیر از ذات
خدائیت خود و هوشیاری حضور به چیز دیگری نگاه نکنیم زندگی ما سامان می گیرد.

تو همی دانی که چونم با تو من بیست چندانم که باران با چمن

زنده از تو شاد از تو عایلی مغتدی بی واسطه و بی حایلی

شما دیده اید که باران بر روی چمن ها می بارد و باعث رشد آنها می شود. زندگی بیست
برابر بیشتر برای ما کار انجام می دهد در قیاس با کاری که باران با چمن می کند. اگر باران
نبارد چمن خشک می شود پس اگر با زندگی ستیزه می کنیم به درد و رنج می رسیم.

نوح به خدا می گوید: من دائم به فکر فرزندانم (هم هویت شدگیها) بودم. زندگی ما با
هوشیاری حضور بدون هیچ واسطه ای از جنس شادی است و ما مستقیماً از سوی

خداوند تغذیه می شویم. زمانیکه ما از ذهن زائیده می شویم هیچ واسطه ای بین ما و خداوند وجود ندارد و تبدیل به هوشیاری حضور خالص می گردیم و از او انرژی می گیریم.

متصل نه منفصل نه ای کمال بلک بی چون و چگونه و اعتدال

با چشم نمی توانیم ببینیم که ما متصل و منفصل از خدا نیستیم. او در وجود ماست یا در اصل، ما خود او هستیم. با ذهن نمی توانیم توضیح بدهیم که چگونه و به چه دلیل و با چه منطقی از جنس او هستیم چون خدا از جنس جسم نیست. تنها چیزی که معتبر است تسلیم در برابر خداست.

ماهیانیم و تو دریای حیات زنده ایم از لطف ای نیکو صفات

ما همانند ماهی هستیم و خدا دریای زندگی است و ما از لطف خداوند است که زنده هستیم. ما مثل ماهی ذاتاً "شنا کردن را بلدیم یعنی بصورت ذاتی هوشیاری حضور در ما وجود دارد. هر چیزی که از خداوند برای ما می رسد نیکوست.

تو گنجی در کنار فکرتی نی به معلولی قرین چون علتی

پیش ازین طوفان و بعد این مرا تو مخاطب بوده ای در ماجرا

نوح می گوید: خدایا تو در فکر نمی گنجی و با ذهن نمی توانیم تو را بشناسیم. شبیه به هیچ معلول و علتی هم نیستی.

در جهان فیزیک و جسم، ما همیشه یک علت و یک معلول داریم اما خداوند را با آنها نمی توان شناخت چون از جنس فضای بی نهایت است. خداوند می فرماید: قبل و بعد این طوفان مخاطب من فقط انسانها بوده اند.

با تو می گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو و آن کهن

نه که عاشق روز و شب گوید سخن گاه با اطلال و گاهی با دمن

نوح می گوید: من هر زمان که صحبت می کردم با تو سخن می گفتم ای کسی که هوشیاری ناب زندگی هستی. همانند عاشقی که شب و روز با معشوق خود سخن می گوید گاهی با درد و گاهی از روی شوق.

